

تُنْگِ ماهی

چند روز از سیزده به در می گذرد. تُنگ ماهی را از روی میز برمی دارم.
به حیاط می روم و می گویم: «بی بی، من حاضرم.»
بی بی دارد وضو می گیرد. می گوید: «الان می آیم.»



درخت سیب مسجد، شکوفه کرده است. آفتاب، توی حوض آب افتاده است.
چندتا ماهی سرخ، توی حوض می چرخند و بازی می کنند.

برای آخرین بار، به ماهی های توی تُنگم نگاه می کنم

و می گویم: «خداحافظ! دلم برایتان تنگ می شود.»

بعد هم آب تُنگ را توی حوض مسجد،

خالی می کنم.

بی بی می خندد و می گوید: «آفرین دخترم!...»

هر وقت دلت برایشان تنگ شد، می آیی

و آن ها را می بینی.»



ناصر نادری

تصویرگر: نیلوفر برومند